

ما نَقُومُ بِهِ سَكْوَتِيْمَ  
صدرها صدره اهل



ۛ ڪلوم به ڪوٽيم

صبر ۽ صبر ۽ صبر ۽ صبر

ۛ ڪلوم به ڪوٽيم

صبر ۽ صبر ۽ صبر ۽ صبر

ما معلوم به سکوتیم

صبر و وفا صبر است اصل

تقدیریم به

تمام کسانی که برای نوشتن هر سطرش برایم انگیزه ای بودند....

یہاں سے رابطہ

اینسگرام :

[Mohammadiasl.writer](https://www.Mohammadiasl.writer)

کنال تلگرام :

[Telegram.me/owragh](https://www.Telegram.me/owragh)

اے ڈے نٹس :

[Telegram.me/poemwriter](https://www.Telegram.me/poemwriter)

## الف

دراین سوره زار غم زندگی بے معناست

ان زمان کہ دستانت ، دستہایم را رها کرد

و من ...

دست در دستان غم نہیادم

ب

این لفظ کہ در دام همیم را غنیمت شمار

چون از این دام رہا گشتیم

نہ من بے تو توانم زیست، نہ تو بے من

و

ان لفظه که در اغوش هم نهادیم تن

هر دو از عاقبت ، ان سنگ ، خبر دار بودیم

وز نگه مردمان ، نیز آگه

ان لفظه ، ما کل جهان را به همان لفظه فروضتیم

۲

سرمے تنم تورا میفواہد

اٹکھاک چسم نہ ہیٹ را میطلبہ

تنہایے و دلتنگ ام سراغت را میگیرد

بے قرارے ام ہدایے دلنشینت را بہ انتظار نستم ...

من در میان خودم غریبہ ام ...



۵

ان هنگام که تو را دیدم ...

خورشید را وداع گفتم و نام ماه را از یاد بردم ...

چون ستاره ای همانندت در اسماغم می‌درخشد ...

خورشید و ماه را چه نیاز است ...

ع

در عمق نگاه زیبایت چه بود ...

و ان همه نقش و نگار بهر چه بود ...

منکه مست چشمان تو بودم همه عمر ...

ان همه عشوه و ناز بهر که بود ...

ع

روزهای دور از تو چقدر کند میگذرند

و من ...

ارامت از همیشه ...

سکوت تر از همیشه ...

در گوشه ای تاریک به همراه دود سیگارم ...

انتظارت را میگویم...

ع

تو ہمان نفسیایے هستے کہ مرا زندہ نگہ داشتے اند

تو ہمان معنی زندگی هستے کہ بہ من امید زندگی مینفتے

تو ہمان تک سارہ اسمانے

ہمیتے بدرخشے...

غ

غروبِ ہمیشہ بر ایمانِ خاطرہ انگیز بود

غروبِ افتابِ هرگز بر ایمِ دلگیر نبود

غروبِ افتاب ، طلوع تو را بہمراہ داشت

و برای من زیبایے چون تو بہ غروبِ ہمیشگی افتاب

عے ارزد

د

چہ ارزوہا سافتمیم با ہم

ہم را گرگ ہا از ہم دریدند

از ان ہم ارزو فقط من ماندم و تو

و ارزوہایے کہ ہرگز بہ زندگیمان نیامدند

ز

دوستت میدارم، آغاز هر دوست داستنی است

عزم کردم بر زبان بیاورم ...

که تو از نگاهم خواندی آنچه بر زبانم بود

ہنوز ہم سبہا بیادم سترہ ہا را نگاہ میلنے؟؟

یا کہ از یاد بردہ اے؟؟

برائے من اسمان ہنوز ہم یاد اور توست

تا بہ ماہس بگوم سترہ اے ہیچو تو دارم ،

تو را چہ نیاز؟



ز

یادم از خاطرت پر شد

روزها با یاد و خاطرت سپری میشوند

و دیوارهای هدایت را تقلید میکنند...

س

نامم را دوباره نجوا کن

کہ هیچ نامے برایم خویش اوا نبوده ..

مگر ان هنگام کہ تو انرا نجوا میکنی

س

با رفتنت هر شب تو را در آسمان می جویم

سراغت را از ماه میگیرم

ماه هم از رفتنت دل گرفته بود

گوئی که در تک ستاره ام شریک بود

من

من غرورم را برای دیدنت از هم دیدم

من برای دیدنت از هر چه بود از دم بریدم

وله تو دلت همراه داشت...

ضی

چون عاقبت بہ چوب دستہ کُند

بیاد اور روزھے جوانے اس ،

بیاد اور خاطرہ اس کہ دانتے...

سپس بہ اطراف بنگر و بین از ان خاطرہ ہا چہ

چیزے بیستر برایت مهم بودہ...

ط

انگہایت را نینیم لفظہ اے

تو خودت خوب میدانے

مرا طاقت اضمہایت نیست

ظ

اولین دیدار را بیاد بیآور

اولین لبخند...

اولین بوسه...

اولین عشق...

و مرا در خاطر نگه دار بعد از نبودنم

ع

دستانش سرد بود...

لبانش خشک...

چشم‌هایش خیس و قرمز...

برای معذرت برگشته بود...

اما عشقش، عشق دیگری شده بود



غ

هنوز هم ترس از دست دادنك را به همراه دارم

ترس جدايے از اغوشك...

و نديدن فنده هاء اميد بضك...

ترس زندگي اے بدون اميد دور از تو...

ف

عشق، وارہ بزرگیست

ہنگامے کہ بے دلیل دلت ہواے کہے را میند

یا براے ہدا و نگاہس دلتنگ میسوں

یا بوی تنس را بیادے اورے

و با ضندہ ہا و اضم ہایس ہمراہس میسوں

و ہنگامے از توصیف دلیل ہمہ اینہا عاجز سدرے

ان زمانست کہ عشق سدرے

ق

رفتنت هنوز برایم تازه است....

مانند زخمی که هرگز خوب نمیشود...

و برای تسکینش خاطره هایت را مرور میکنم....

ک

در چمنہایت چہ سُرابِ رِفتہ...

کہ با دیدنت تنہ تر میسوم...

و چہ سُرابِ ست....

کہ هرگز سیراب نمیکنند....

گ

ہیچ چیز ماندگار نیست...

ہیچ کس ماندنہ نیست...

در این شہر غریب...

در این سکوت کوچہ ہا...

بہ امید زندہ ایم...

ہر نفس... ہر یاد...

ن

صرفیہاے دلست را براے دلست نگہ دار...

مردم این سُہر با تظاہر خو گرفتہ اند...

ہیچکس ہمدم نیست...

ہیچکس ہمدرد نیست...

بہ دنبال یار اگر میگردے...

در آئینہ بنگر...

۴

کُش مراد راغوش تنہایت میگرفتی...

کُش باز ہم ہدایم میگردے ...

کُش از عمق نگاہم نگاہم را میخواندے ...

و کُش،

ہم اینہا را زمان نفس کشیدنم میخواندے....

ن

دورے تو،

توان کدام گناهم بود؟

تو که میدانستی به امید تو زنده ام ...

چرا نفسیایم را بریدے؟



و

ارامتے با تو شکل مےگیرد...

و زندگی با تو معنا پیدا مےکند...

امیرِ قبل از تو معنا نداشت...

همیشه بیان اے ارزوے همیگی ام

هر شب انتظار را می‌کنم

انگار فراموشی را دوس دارم

فراموشی کردن نبودنت... ، رفتنت...

ارے چه دروغ قَتَلِیْسِت...

ع

من کہ گفتم بودم ، جز تو من را کس نیست...

غرورت چون شنید از قبل بیرحم تر شد...

دلعم تنها کہ بود ، از قبل تنها تر شد...

ما حکومت بہ سکوتیم

صبر و وفا سے صبر اہل

پان